

لنتس، اثر گئورگ بوشنر، بهانه‌ای برای توصیف معضلات اجتماعی در دوره

بیدر مایر

ابراهیم استارمی*

استادیار زبان و ادبیات آلمانی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی، ایران

(تاریخ دریافت: ۸۷/۴/۲۳، تاریخ تصویب: ۸۷/۸/۶)

چکیده

داستان لنتس (Lenz) اثر گئورگ بوشنر (Georg Büchner) ترسیم گوشه‌ای از زندگی نویسنده بزرگ دوره توفان و طغیان آلمان یاکوب میشابیل راینهلد لنتس (۱۷۹۲-۱۷۵۱) است که بر اثر تنهایی و افسردگی روحی از محیط خانوادگی و اجتماعی خود می‌گریزد و پس از قطع رابطه با گوتته و طرد شدن از شهر وایمار، برای نجات خویش به کشیش اُبرلین (Oberlin) پناه می‌آورد. بوشنر اثر لنتس را زمانی نوشت که روشنفکران زیادی به دلیل معضلات اجتماعی که معلول نظام خودکامه نجبا بود مزوی، منفعل و دچار افسردگی شدید روحی بودند. بررسی دقیق زندگی قهرمان داستان، نمایانگر آثار ویرانگر این افسردگی روحی فردی و خمودی اجتماعی است که نتیجه آن جنون و خودکشی افرادی همچون لنتس بود. بنابراین این اثر نوشته‌ای است انتقادی از اوضاع نابسامان اجتماعی و سیاسی دوران حیات لنتس و خود نویسنده در عصر بیدر مایر (Biedermeier) که در آن توده مردم مأیوس و جامعه خمود و بی‌روح بود. هدف بوشنر از نوشتن این اثر، نشان دادن سرنوشت غمبار یک فرد نبود، بلکه فرد در اینجا به عنوان نماینده جامعه‌ای بحران زده است که راه نجاتی نمی‌یابد. بنابراین بوشنر به دلیل تشابهات زیاد بین دو دوران تاریخی، در حقیقت سرنوشت خویش و مشکلات نیمه اول قرن نوزدهم میلادی را در این اثر مطرح می‌سازد.

واژه‌های کلیدی: تنهایی، بحران روحی، جنون و خودکشی، حکومت خودکامه نجبا، عصر بیدر مایر.

مقدمه

در داستان لنتس (۱۸۳۵)، قهرمان داستان از شدت افسردگی روحی و تنهایی برای نجات خویش سر به کوه‌ها می‌نهد و پس از تحمل مشقّات زیاد به کشیش اُبرلین پناه می‌برد تا شاید در پناه مذهب آرامش بگیرد. اما تلاش‌های فراوان او برای نجات خویش بی‌نتیجه می‌ماند و پس از جنون و تلاش‌های مکرر برای خودکشی، به مرگی غمبار تن می‌دهد. با مطالعه این اثر ابهاماتی در ذهن خواننده ایجاد می‌شود که پاسخ به آنها از اهداف این مقاله است. از سؤالات مهمی که مطرح می‌شود، این است که آیا نویسنده در اینجا در پی طرح یک بحران روحی شخصی و یا بررسی یک معضل اجتماعی است؟ علل ناکامی لنتس در این داستان چیست و چرا نویسنده این موضوع را در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی در آلمان مطرح می‌سازد؟ آنچه گئورگ بوشنر در این اثر ترسیم می‌کند، به ظاهر واقعیاتی از زندگی نویسنده بزرگ دوره توفان و طغیان آلمان، یاکوب میشائیل راینهولد لنتس (Jakob Michael Reinhold Lenz)، است که از این نظر پیام خاصی برای خواننده ندارد. اما وقتی حوادث زندگی قهرمان داستان و خود نویسنده بررسی شوند، در می‌یابیم که بوشنر در اینجا فقط به توصیف حوادث زندگی شخصی یک نویسنده اکتفا نمی‌کند. در بررسی دقیق داستان، با در نظر گرفتن زمان انتشار این اثر، می‌توان علائم مشترکی را بین دوران نویسنده و قهرمان داستان پیدا کرد. بنابراین این داستان نقطه عطف سرنوشت خود بوشنر است.

اکثر نویسندگان از جمله منکه (Menke) زندگی‌نامه لنتس را از بُعد بیماری شیزوفرنی (Schizophrenie) و علائم آن و از بُعد مشکلات روانی‌اش بر لنتس بررسی کردند. هاسل باخ اثر لنتس را از نقطه نظر مذهبیه تحلیل می‌کند. اما بررسی زندگی لنتس از دیدگاه نابسامانی‌های اجتماعی و سیاسی آن دوره آلمان، حائز اهمیت بیشتری است. توصیف بیماری روانی فردی در اینجا در واقع به عنوان سمبلی برای نشان دادن بیماری روانی کل جامعه است. مقاله حاضر می‌کوشد که علل اساسی بیماری لنتس را با توجه به متن داستان از ابعاد مختلف بررسی کند. به همین منظور مقاله حاضر نخست به بررسی بحران روحی لنتس از نظر تاریخی پرداخته و در قسمت دوم به علل همین عوامل می‌پردازد. در قسمت سوم این مقاله ریشه‌های مشترک مشکلات اجتماعی دوران حیات قهرمان داستان و نویسنده مورد بررسی قرار می‌گیرد. تنها منبع مهم بوشنر در این اثر دفترچه خاطرات کشیش اُبرلین بود که نویسنده از متن آن در برخی از بخش‌های داستان، حتی لغت به لغت و بدون هیچ تغییری استفاده کرده است.

زندگی‌نامه یاکوب لنتس و بازتاب آن در اثر لنتس

یاکوب لنتس در ۲۳ ژانویه ۱۷۵۱ میلادی در رسوگن لیولاند آلمان به دنیا آمد. موضوع داستان مربوط می‌شود به اوضاع اجتماعی و سیاسی آلمان در دهه هفتاد سده هجدهم که آشکارا ارتباط بین تجربیات نویسنده را در دهه‌های بعد به اثبات می‌رساند. گزارش ابرلین درباره اقامت لنتس در روستای والدباخ (Waldbach) از ۱/۲۰ تا ۱۷۷۸/۲/۸ نزد خانواده‌اش، تلاش‌های او برای خودکشی، موعظه مردم، تلاش در زنده کردن مرده در روستای فاودی (Fouday) و سفر کاوفمان و ابرلین به سوییس و دیگر حوادث مطرح شده در داستان، همگی دلالت بر این دارند که بوشنر با تغییرات بسیار کمی داستان زندگی تاریخی یاکوب لنتس، نویسنده بزرگ دوره شورش و عصیان آلمان را عیناً در این اثرش تشریح کرده است. لنتس با بحران هویت روبرو بود، زیرا در کار نویسندگی با وجود نبوغ زیاد، مقبول زمان خود واقع نشد و از نظر اجتماعی و فردی به ناچار گوشه‌نشینی اختیار کرد که این امر به فقر شدید، بحران روحی و سرانجام جنون وی منجر شد. او زندگی ثابتی نداشت و بی‌هدف و سرگردان در فکر نجات خود بود و مدام بین شهرهای فرانکفورت آم ماین، امن دینگن، بازل، زوریخ، شاف هاوزن، ویترتور و اشتراسبورگ در رفت و آمد بود تا راهی بیابد که از طریق نویسندگی امورات خود را بگذرانند. او حتی در خانواده‌اش هم مقبول واقع نشد و به دلیل اختلاف دیدگاه با پدرش و نافرمانی از او، از خانواده طرد شد، امری که بعدها موجب پشیمانی لنتس شد. در نامه‌ای که شلو سر (Schlosser) یکی از دوستانش، به پدر لنتس در سال ۱۷۷۸ می‌نویسد، از او می‌خواهد که به پسر بیمارش نامه‌ای بنویسد و به او کمک کند. لنتس با مادرش رابطه خوبی داشت. او نگران از بی‌هدفی و سرگردانی لنتس در زندگی بود و در این رابطه به پدر حق می‌داد که رابطه سردی با فرزندش داشته باشد: او در این رابطه در نامه‌ای به پسرش می‌نویسد: «یاکوب بسیار عزیزم، [...] چه مدت می‌خواهی بی‌هدف و سرگردان باشی و به این امور بی‌ارزش پردازی، آخ، چیزی را که پدرت برایت نوشته است، قلباً بپذیر، آری این واقعیت است، فقط قلباً بپذیر و به این فکر کن که آخر و عاقبتت چه می‌شود؟» (هوهف ۳۰)

لنتس برای تأمین زندگی در سال ۱۷۷۱ به خدمت دو افسر درآمد که آنها بابت خدماتش هیچ پولی به او نپرداختند. این امر موجب مشکلات مالی و تحقیر او شد. با روی آوری به نوشتن و ادبیات نیز نتوانست امرار معاش کند و از جانب پدرش نیز کمک مالی به او نمی‌رسید. به ناچار با قرض و کمک مالی اطرافیان زندگی می‌کرد و تا حدی فقر به او فشار می‌آورد که زندگی را برایش ناممکن می‌کرد. لنتس در سال ۱۷۷۶ در جستجوی مأوی به شهر

وایمار پناه آورد تا در حمایت دوستش یوهان ولفگانگ فن گوته خویش را از این همه مشکلات برهاند. اما او به دلیل درگیری شخصی با گوته، از دیار دوک وایمار طرد می‌شود. درست است که عوامل زیادی در جنون لنتس و ناکامی‌های او مؤثر بودند. اما هیچ عاملی در زندگی به اندازه تحقیر مخرب نیست و به نظر می‌رسد که لنتس در برخورد با گوته با رفتار تحقیرآمیز او که گاهی به عنوان «میمون گوته» (یوهان ۱۳۱) معرفی شد، برخورد می‌کرد. اما به دلیل شرایط وخیمی که لنتس در آن بسر می‌برد، نمی‌توانست پاسخی به گوته بدهد، که این سکوت موجب افسردگی شدید روحی وی می‌شد. این دل‌آزردگی از متن نامه‌ی وی به گوته آشکار است: «آه گوته من، گوته من، ای کاش تو با من هرگز آشنا نشده بودی. سرنوشت مرا روی نوک سوزنی قرار داده است که من تورا فقط بطور ناپایدار می‌بینم و نمی‌توانم به تو هیچ پاسخی بدهم» (هاسل باخ ۱۴).

برخورد تحقیرآمیز گوته ظاهراً از سر دوستی با لنتس بود، اما احساس درونی لنتس چیز دیگری بود. گوته به او «لنتس کوچولو» (هوهف ۲۶) خطاب می‌کرد، آن هم به خاطر کوتاه قدی، کم رویی، صورت بچه‌گانه و رنگ پریده لنتس بود (ر.ک. همان). دوستی با گوته برای او بسیار مهم بود، زیرا در پناه این دوستی و مقامی که گوته در شهر وایمار داشت، او نیز مقبول همگان قرار می‌گرفت. در حقیقت بحران روحی لنتس در برخورد با گوته تشدید شد. «وقتی گوته با خشم به او جواب رد داد، لنتس از هم پاشید و دیوانه شد» (همان ۷)

به نظر می‌رسد که زیر بنای اصلی فرار و جنون قهرمان داستان، طرد او از دنیای آرامش بخشی بود که او در کنار گوته و فعالیت ادبی‌اش در وایمار داشت. با از دست دادن گوته و پیامد آن کارش، او بزرگترین تکیه‌گاه زندگی‌اش را از دست داد. لنتس توانایی ایجاد چنین محیطی را برای بار دیگر نداشت و از آن پس در فرازی مداوم در جستجوی ماوایی نایافتنی بود که هر چه به پیش می‌رفت، راه جنون روحی او هموارتر می‌شود. در حقیقت داستان لنتس، آن گونه که گئورگ بوشنر آن را ترسیم کرده است، پس از ناکامی لنتس در وایمار شروع شد. در پی این ناکامی به سوی مهاجرت کرد تا شاید در آنجا کاری بیابد، اما در آنجا نیز موفق نبود. سرانجام به مسکو رفت و در آنجا با شغل معلم خصوصی و مترجمی به سختی زندگی می‌کرد. مریضی‌اش به او امان نداد و به ناچار با صدقه مردم چند صباحی زنده ماند و پس از تحمل فقر شدید و در تنهایی در سال ۱۷۹۲ در یکی از خیابان‌های مسکو در گذشت. مرگ دلخراش او اطرافیان‌ش را شگفت‌زده نکرد، زیرا آنها مرگ وی را از مدت‌ها پیش آرزو می‌کردند. او که در نبوغ همانند گوته و هر در بود (ر.ک. یوهان ۱۳۰) این چنین حزن‌انگیز در

۴۱ سالگی در اوج فقر و آوارگی در گذشت.

به جز فقر، تحقیر، بیکاری، ناکامی‌های لنتس در ازدواج نیز در عدم موفقیتش بسیار مؤثر بود. این بداقبالی آنقدر برایش سنگین بود که بارها بخاطر آن دست به خودکشی زد (ر.ک. بوشنر ۱۹۹۰، ۱۵۲). لنتس بارها تلاش کرد تشکیل خانواده دهد، اما در تمامی آنها با شکست روبرو شد زیرا عشق او همواره یک طرفه و بی‌پاسخ می‌ماند. بوشنر به درستی به این نکته به عنوان مقدمات جنون اشاره می‌کند:

«اُبرلین حدود نصف شب با سروصدا بیدار شد. لنتس دوید توی حیاط و با صدای زمخت و توخالی اسم فریده ریکه را با شتاب و پریشانی فریاد زد و بعد از آن خود را در حوض انداخت، شلپ و شلوپ کرد، بیرون آمد و به اتاقش در بالا رفت، دوباره خود را به پایین به درون حوض انداخت و چندین بار این کار را تکرار کرد.» (همان ۱۵۲)

افزون بر این مسائل، نویسنده در اینجا به مشکلات دیگر لنتس می‌پردازد که در شکست وی بسیار مؤثر بودند و در گزارش تاریخی اُبرلین بدان اشاره شده است. او در برخورد با واقعیات، ضعف نشان می‌داد و این انتقاد بر او وارد است که واقعیات را آنطور که شایسته است نمی‌دید. در کنار کشیش اُبرلین به کتاب مقدس انجیل بارها دل بست، می‌خواست با کمک حضرت مسیح به نجات انسان کمک کند، غافل از این که این کار اولاً شناخت زیادی از دین و ثانیاً مقدمات و شرایطی را می‌طلبد که در توان او نبود. از طرفی دیگر او در جستجوی دینی بود که در آن درد ورنج نباشد، در صورتی که با فرهنگی دینی روبرو بود که خواهان دین همراه با درد ورنجند که در دعای خود می‌گویند:

«بگذار در من دردهای مقدس [همانند] چشمه‌ها بی‌عمیق سر باز کنند [...]»

ثواب من در رنج و درد است

رنج و درد عبادت من است» (همان ۱۴۲)

بلا و رنج در اینجا مثبت ارزیابی می‌شود که با اهداف و دیدگاه لنتس همخوانی نداشت. زیرا او «در همه چیز زندگی و امکان هستی» (همان ۱۴۴) را می‌خواهد، زندگی‌ای که در آن درد ورنجی نباشد. لنتس در پی حل مشکلات دنیوی بود، در حالی که مردم به دنبال رنجند که این امر موجب بهت و تعجب لنتس می‌شد (ر.ک. همان ۱۴۲). اما لنتس در پی استفاده ابزاری از دین بود. در روستای فوادی به جسد دختر بچه‌ای برخورد کرد که خانواده در مرگش سوگوار بودند. همه در تکاپوی آن بودند که او را با دعا و تلاوت انجیل به زندگی برگردانند.

لنتس هم تلاش می‌کرد که به جسد دختر زندگی دوباره ببخشد و چون توان آن را نداشت، آنچنان بر آشفته می‌شد که به انتقاد از مذهب می‌پردازد. این قسمت داستان، نقطه عطف داستان است، زیرا لنتس حد و مرز توان انسانی خود را به فراموشی سپرده و خواهان قدرتی خارق‌العاده بود. او می‌گوید: «اگر قادر متعال بودم هیچ درد و رنجی را تحمل نمی‌کردم و همگان را نجات می‌دادم» (همان ۱۵۶)

طرح معضلات اجتماعی دوره بیدر مایر در اثر لنتس

داستان لنتس با موضوع فرار از زندگی و بی‌تفاوتی نسبت به همه چیز شروع می‌شود: «لنتس در بیستم [ژانویه] سر به کوهستان می‌گذارد و [...] بی‌تفاوت به راه خود ادامه می‌دهد. راهش برای او مهم نبود، گاهی به بالا و گاهی به پایین. احساس خستگی نمی‌کرد، فقط بعضی اوقات برایش ناخوشایند بود که نمی‌تواند وارونه راه برود». (همان ۱۳۷)

در ابتدای داستان، نویسنده فقط به ناآرامی و ترس درونی قهرمان داستان اشاره می‌کند که برای فرار از آن ظاهراً به کوه‌ها و طبیعت پناه می‌برد تا شاید به آرامشی برسد. این اشاره‌ای است به عدم وجود ارتباطات و روابط انسانی که موجبات ناآرامی روحی لنتس را فراهم آورده بود. اما در سکوت طبیعت، او خود را تنها تر از قبل می‌دید. تاریکی شب ترس و صف‌ناپذیری را بر او حاکم می‌کرد. توصیف طبیعتی ناآرام با «رعد و برق خروشان [...] و ابرهایی همچون شیهه اسبان وحشی» (همان) بر ترس درونی‌اش می‌افزود «انگار که جنون سوار بر اسب در شکاراوست» (همان ۱۳۸). لنتس بی‌هدف، سرگردان و نگران در جستجوی آرامش درونی است، آرامشی که مرهم دردهای اوست.

با طرح اینگونه داستان، نویسنده به علل اصلی این ناآرامی و بحران روحی لنتس هیچ اشاره‌ای نکرده است و خواننده اطلاعاتی از محیط اجتماعی و خانوادگی او ندارد. در ادامه داستان، به هدف لنتس از این سفر اشاره می‌شود. این جملات نویسنده خود نشانگر راه حل‌های منطقی است که انسان گریخته و گرفتار هر عصری برای نجات خویش نیازمند به آن است:

«سرانجام صداهایی شنید، نورهایی دید، احساس سبکی کرد. [...] از میان روستا عبور کرد، نورها از پنجره‌ها می‌تابیدند، او در حال گذر نگاهی به درون انداخت، بچه‌هایی در کنار میز، پیرزنانی، دختر بچه‌هایی دید، تماماً چهره‌های آرام که به نظرش آمد که انگار نور از آنها می‌درخشید. [احساس] سبکی به او دست می‌داد» (همان).

رویت نور و همنوعان، تاریکی شب و تنهایی وحشتناک درونی را در می‌نوردد و لنتس

آرام می‌شود. او در جستجوی روابط سالم انسانی به ابرلین پناه می‌آورد. نویسنده در اینجا به راه نجات انسان ناآرام تنها اشاره می‌کند که راهی جز جستجوی گرمی درونی هموعان خود و پناه به روشنایی ندارد. می‌شود حدس زد که ناآرامی درونی لنتس در واقع نشانگر وجود ناآرامی اجتماعی بود که آرامش را از افراد ربوده بود. مسئله آرامش فردی در اینجا به عنوان نمادی برای طرح یک ایده‌آل اجتماعی است که تمام خواسته‌ی قهرمان داستان در آن خلاصه می‌شود: «من که هیچ چیز به جز آرامش نمی‌خواهم، آرامش، فقط قدری آرامش تا بتوانم بخوابم» (همان ۱۵۶).

اما موضوع فرار از همه چیز و حتی فرار از خود در این داستان پیامد عوامل متعددی است. آنچه لنتس از آن فرار می‌کرد، تنهایی مطلق، فقدان روابط اجتماعی و خلاء وحشتناک درونی بود که شکافی عظیم در دنیای او ایجاد کرده بود. آثار این تنش‌ها آنقدر شدید بود که «او در تنهایی حتی از خودش می‌ترسید» (همان ۱۴۸). موضوع تنهایی در جای دیگری از داستان نیز مطرح می‌شود: «وقتی که تنها بود، آنقدر احساس تنهایی می‌کرد که مدام با خودش با صدای بلند حرف می‌زد و بعد دوباره جا می‌خورد و به نظرش می‌آمد که گویی صدایی غریب با او حرف زده بود» (همان ۱۵۵). این تنهایی مرگبار نتیجه فقدان روابط اجتماعی است. اما خواننده کنجکاوانه به دنبال دلایل این ناملایمات روحی اوست. کلمه یکنواختی تا حدودی اشاره به این بحران روحی دارد «آه، به قدری یکنواخت که دیگر اصلاً نمی‌دانم چه باید بگویم. من تمام اشکال را روی دیوار کشیده‌ام» (همان ۱۵۳). تمام فعالیت لنتس صرف کشیدن تصاویری روی دیوار می‌شد، آن هم به خاطر فرار از بیکاری. هویت انسان در قرن هیجدهم میلادی در آلمان به کار و فعالیت آنان وابسته بود. امروزه نیز فرد بیکار در جامعه نقشی ندارد و نقش اجتماعی او اصولاً به رسمیت شناخته نمی‌شود. در معرفی افراد، اولین سؤال مهمی که مطرح می‌شود شغل آنهاست. بنابراین خستگی روحی لنتس به این دلیل بود که هویت اجتماعی از او سلب شده بود.

این روح خمود و کسل قهرمان داستان در حقیقت نشانگر بی‌روحی، کسالت و ناتوانی مردم عادی جامعه‌ای است که از یک طرف در آن امیران و اشرافزادگان نیمه اول قرن ۱۹ میلادی تاب و توان مردم را از آنان گرفته بودند و هیچ نقش اجتماعی و سیاسی برای دیگر اقشار جامعه قائل نبودند و از طرف دیگر روح حاکم جامعه آن دوران به دلیل مسائل فرهنگی خمود و تحول‌گریز می‌نمود.

به دلیل این شرایط سخت، هیچ روزنه‌ی امیدی برای فرار از این بن بست برای مردم

متصور نبود و دل‌سردی، کسالت، تنهایی و دل‌مردگی لنتس که به ظاهر امری فردی است، کنایه به سرنوشت افراد در اوضاع نابسامان سال‌های ۱۸۲۵/۱۸۳۷ آلمان است. جامعه‌ای که در آن روابط گرم انسانی حاکم است و افراد نسبت به دردهای همدیگر احساس مسئولیت می‌کنند، فضایی برای تنهایی و بیماری روحی فردی به وجود نخواهد آورد. زمانی که قهرمان داستان نزد خانواده اُبرلین بود، احساس سرزندگی و آرامش بیشتر می‌کرد و این امر به او هویت اجتماعی می‌بخشید: «با چهره‌ی رنگ پریده‌ی کودکانه اکنون لبخند می‌زد و با تعریف داستان با نشاط خود را در کنار خانواده می‌دید و آرام می‌شد» (همان ۱۳۹). لنتس در کنار انسان‌هایی که شرایط او را درک می‌کردند و هویت انسانی او را در جمع خود می‌پذیرفتند، امیدوار می‌شد و همین امید به آینده بود که موجب آرامش و تعادل روحی او می‌شد، همچنان که در داستان آمده است: «البته او هر چقدر بیشتر به زندگی عادت می‌کرد، آرامتر می‌شد، به اُبرلین کمک می‌کرد، نقاشی می‌کرد، انجیل را می‌خواند؛ امیدهای گذشته در او زنده می‌شد» (همان ۱۴۰-۱۴۱). بر این نیاز طبیعی لنتس نویسنده بارها صحه گذاشته است: «وضع الان برایم قابل تحمل است و این جا می‌خواهم بمانم. چرا؟ چرا؟ خوب به خاطر این که احساس خوبی دارم. پدرم چه می‌خواهد؟ می‌تواند [این احساس خوش را] به من بدهد؟ غیرممکن! راحت‌م بگذارید» (همان ۱۴۶).

در اوج تنهایی و سکوت طبیعت، فضای عید کریسمس بر او مستولی می‌شد و وقتی به اُبرلین می‌رسید، درخواست موعظه مردم و صحبت کردن با آنان را می‌کرد (ر.ک. همان ۱۴۱). این مسئله نشانگر این است که لنتس در پی احیای هویت اجتماعی از دست رفته خود بود و وقتی با جواب مثبت اُبرلین روبرو می‌شد، با آرامش به اتاقش می‌رفت و شب‌هایش آرامتر می‌شد (ر.ک. همان). در سراسر داستان تنها نقطه‌ای که لنتس تقریباً حالت طبیعی روحی دارد و قادر است در گفتگویی بر سر موضوعی تمرکز کند، زمانی بود که او در گفتگو با کاوفمان (Kaufmann)، یکی از دوستان قدیمی خود با روحیه‌ی خوب سر میز نشست و درباره‌ی ادبیات با او صحبت کرد (ر.ک. همان ۱۴۴). برعکس وقتی اُبرلین و کاوفمان در سفری به سوییس می‌روند، لنتس دوباره تنها می‌شود، سر به بیابان گذارد، احساس ترس می‌کند و بیماری او شدت گرفت (ر.ک. همان ۱۴۶-۱۴۷). این مقایسه نقش بزرگ اجتماعی خانواده و روابط انسانی متقابل که ضامن سلامت یک اجتماع است، به وضوح نشان داده می‌شود. یا وقتی احساس می‌کرد که احتمال دارد اُبرلین دیگر پذیرای او نباشد و در حقیقت محیط گرم خانوادگی خود را از دست بدهد، نگران می‌شد و با چشمان گریان می‌گفت: «می‌خواهید مرا

طرد کنید؟ فقط با شما به سوی خدا راهی است. اما کار من تمام شده است! من ایمانم را از دست داده‌ام» (همان ۱۵۱-۱۵۲).

لنتس سرانجام به آرامش ظاهری رسید، اما ارتباطش با واقعیات جامعه قطع شد و با وجود جنون، دیگر احساسی نسبت به محیط اطرافش نداشت:

«لنتس با آرامی به بیرون خیره شد، بی‌خبر، بدون آرزو. [...] فردای آن روز در هوایی گرفته و بارانی به اشتراسبورگ رسید. او کاملاً طبیعی به نظر می‌رسید، با مردم صحبت می‌کرد، همان کاری را می‌کرد که دیگران می‌کردند. اما خلاء عجیبی در او بود، دیگر احساس ترس نمی‌کرد. هیچ خواست و آرزویی نداشت. هستی برایش باری ضروری بود. بدین طریق زندگی یکنواختی داشت» (همان ۱۵۸).

آرامش ظاهری به دلیل فرار از همه چیز و حتی فرار از خود امری طبیعی نیست، بلکه عارضه بیماری حادی است که اوج آن جنون است. این پدیده، نشانگر بیماری جامعه و در حقیقت چیزی جز آرامش بیمارگونه افراد نیست که دیگر چشم بصیرتی برای واقعیات ندارند. این افراد به ظاهر آرام در حقیقت بیماران جامعه‌اند که حسی نسبت به دردها ندارند. فردی که قادر به تغییر و اصلاح نابسامانی‌ها نیست و هیچ امیدی هم بدان ندارد، سر به دیوانگی زند و با فدا کردن خود واقعیات را همانگونه می‌پذیرد که وجود دارند.

شرح زندگی بوشنر و نگرانی‌های او در اثر لنتس

یکی از دلایل مهم انزوا و کست لنتس در زندگی، غلبه شرایط اجتماعی بر او بود. درست است که بوشنر در این داستان با صراحت زندگی یاکوب راینهلد لنتس را به تصویر می‌کشد، اما می‌توان گفت که در آیین زندگی قهرمان داستان می‌شود، ناکامی‌ها و سرخوردگی‌های شخصی و اجتماعی خود نویسنده را در حول و حوش ۱۸۳۰ میلادی دید. بوشنر احساس افسردگی و ترس از جنون را خود در بیماریش در شهر گیسن آلمان تجربه کرده بود و مشکلات لنتس در این داستان، بی‌آیندگی، ناامیدی، ناتوانی سیاسی و اجتماعی عصر بوشنر را در ذهن تداعی می‌کند. بوشنر نیز در سال ۱۸۳۴ دچار بحران شدید روحی شده بود که آن را با «افسردگی عمیق» (بوشنر ۱۹۷۱، ۴۲۹) و خود را «تنها، مثل تنهای درون قبر» (همان) توصیف می‌کند. از نظر زمانی زندگی نویسنده با حیات قهرمان داستان فاصله چندانی ندارد و به همین دلیل هر دوی آنها تقریباً در شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی یکسانی می‌زیستند. تغییر و اصلاح ساختار نابسامان اجتماعی و سیاسی جامعه آلمان در نیمه اول قرن ۱۹ میلادی

نیز به دست یک فرد امکان‌پذیر نبود. بوشنر با این داستان می‌خواهد بگوید که تحول ریشه‌ای در این زمینه‌ها هم در نیمه دوم قرن ۱۸ و هم در زمان حیات او امکان‌پذیر نبود، زیرا انقلابیون و روشنفکران جامعه افرادی منزوی همچون لنتس بودند که هر یک بدون وحدت جمعی، اصولاً امکان ابراز وجود نداشتند. خود بوشنر نیز مانند لنتس با پدر سختگیرش مشکل داشت، زیرا پدرش موافق افکار انقلابی او نبود. عبارت «همه چیزی که او [لنتس] در کنار ابرلین و از آرامش آن درّه [والدباخ] باز یافته بود، از دست رفت. جهانی که او می‌خواست از آن بهره‌ای ببرد، شکاف بزرگی پیدا کرد» (بوشنر ۱۹۹۰، ۱۵۵) به معنای از هم گسیختگی سیاسی و اجتماعی و فاصله روحی و فکری قشرهای جامعه است. دنیای ناآرام لنتس در حقیقت نشانگر جامعه ناآرام و پناه او به کشیش ابرلین، نشانگر پناه انسان‌های آن عصر به طرز تفکر حاکم در دوره بیدرمایراست که انسان برای نجات، در زندگی شخصی خود منزوی می‌شود تا به دور از دغدغه‌ها و تحولات اجتماعی در آرامش زندگی کند. بوشنر خود در این دوران زندگی می‌کرد. معضلات اجتماعی آن دوران آلمان، غیر مستقیم در داستان مطرح شده‌اند: «در کلبه‌ها بوی زندگی می‌آمد. مردم دور ابرلین ازدحام کرده بودند. او راهنمایی می‌کرد، به آنها اندرز و تسلی می‌داد، همه جا نگاه‌هایی پراطمینان، راز و نیاز. مردم رؤیایها و خیالات خود را تعریف می‌کردند» (همان ۱۴۰). این روش زندگی از نظر نویسنده پویا و مورد قبول نیست که او در داستانش این روند خمود را با جمله «او [لنتس] زندگی یکنواختی داشت» (همان ۱۵۸) بیان کرد. تارک دنیا و پرهیز از دخالت در مسائل اجتماعی اصولاً روح حاکم نیمه اول قرن نوزدهم میلادی آلمان بود. لنتس نیز شاهد این روحیه و طرز تفکر مردم زمانش است، چنانچه شاهد شنیدن صدای خدمتکار ابرلین است که می‌خواند: «در این دنیا هیچ شادی ندارم، من گنجی دارم و آن نامحدود است» (همان ۱۴۹).

این طرز تفکر و روحیه، در واقع نشان دهنده مردمی است که با توجه به شرایط اجتماعی و سیاسی تحمل‌ناپذیر، انزوا بر آنان تحمیل شد (ر. ک. قهرمان ۵۹). در اینجا بوشنر در حقیقت صحنه‌ای را نشان می‌دهد که در آنها انسان‌ها محکوم به تسلیم در مقابل سرنوشت و جبر زمان خوداند، زیرا لنتس در مقابل سرنوشت، مریضی، جنون به ظاهر کاری نمی‌تواند بکند. اما نویسنده با این روح مخالف است و معتقد است که راه حل، تسلیم در مقابل شرایط زمان نیست، بلکه از نظر او چنانچه لنتس به خانواده‌اش برمی‌گشت و روابط اجتماعی مطلوبی با محیطش داشت، این وضع پیش نمی‌آمد. این همان راه حلی است که دوستش کاوفمان پیشنهاد می‌کند و در نامه‌ای از پدر لنتس می‌خواهد که به پسرش کمک کند تا او راه گم شده را دوباره

پیدا کند. بنابراین آنچه نویسنده به عنوان پیام داستان مطرح می‌کند، ایجاد جامعه‌ای سالم با روابط انسانی سالم متقابل است، زیرا انسان موجودی است اجتماعی. انسان تنها، به تدریج می‌میرد و قادر به ادامه حیات نیست. از این قانون طبیعت نویسندگان نیز مستثنی نیستند، آنها نیز به احساس همدردی، هویت اجتماعی و خانوادگی نیازمندند. به جای گرایش نیهیلیستی قهرمان داستان نویسنده راه حل انسانی تری پیش پای خواننده می‌گذارد. پیام بوشنر در این اثر پویایی بیشتر حرکت مردم و اعلام انزجار او از روح خسته آنان است که از کنار معضلات با بی‌تفاوتی می‌گذرند. لنتس در انتقاد به جهان‌بینی مردم آن دوره که می‌خواستند در آرامش فردی خود تنها باشند و کاری به جامعه و مشکلاتش نداشته باشند و در انتقاد به دیدگاه اجتماعی اُبرلین می‌گوید: «اگر من همانند شما خوشبخت بودم که این گونه می‌توانستم به آسودگی وقت بگذرانم و وقتم را به بیکاری و بطالت بپرکنم» (بوشنر ۱۹۹۰، ۱۵۳).

بوشنر همانند لنتس شب‌های بسیار ناآرامی را پشت سر گذاشت، همانند او در ازدواج ناکام بود و اوضاع اجتماعی آن دوران را تحمل نمی‌کرد. از نظر فکری نیز آنها مشترکات زیادی داشتند که در مقایسه قسمتی از نامه‌های بوشنر و لنتس قابل اثبات است. نویسنده در نامه‌ای می‌نویسد: «من هیچ انسانی را به خاطر عقلش یا سطح معلوماتش به دیده تحقیر نگاه نمی‌کنم، زیرا در حیطه قدرت انسان نیست که او دیوانه یا جانی بشود، در شرایط مساوی همه مثل هم هستیم، زیرا شرایط خارج از قدرت مایند». (یوهان ۵۴) همین دیدگاه در یکی از نامه‌های یاکوب لنتس یافت می‌شود که می‌گوید: «انسان اجازه ندارد هیچ کس را حقیر و زشت پندارد» (بوشنر ۱۹۹۰، ۱۴۵).

در اثر لنتس، بوشنر زوایای زندگی را بنهد لنتس را از آغاز بحران روحیش به دقت و بطور عینی برای خواننده آشکار می‌سازد. شاید این علاقه و باریک‌بینی او بدین جهت بود که مشترکات زیادی بین زندگی خود و لنتس احساس می‌کرد. و به راستی که زندگی ادبی هر دو نویسنده بزرگ با بیماری همراه بود. بوشنر می‌داند که نویسندگان با توجه به شرایط نابسامان اجتماعی و سیاسی نیمه اول قرن ۱۹ میلادی، سرنوشتی همانند لنتس خواهند داشت. از نظر او تأثیرات زمان به شکل انسداد و بن بست تحمل‌ناپذیری نمودار شده است که غلبه بر آن آسان نخواهد بود. این احساس وی در نامه‌ای به خانواده‌اش در سال ۱۸۳۴ کاملاً واضح است، آنجا که او درباره زندگیش در شهر گیسن می‌نویسد:

«ظاهر آرام بود، اما در افسردگی عمیقی فرورفته بودم، در آن هنگام شرایط سیاسی محدود می‌کردند، شرمم می‌آمد که نوکری در کنار نوکران باشم و محض خاطر خوش

خدمتی قشر روبه زوال امیران، خادم حکومت اشرافی باشم. غم و غصه و انزجار مریضم می‌کنند» (بوشنر ۱۹۷۱، ۴۲۹).

با این توضیح، بوشنر در آرزوی جامعه‌ای است عاری از حکومت خودکامه نجبا و اشرافیت. این مسئله در اثر لتس در حد آرزو باقی می‌ماند، زیرا لتس پس از فرارهای مکرر سرانجام به جنون دچار می‌شود و دیگر نتوانست نجات یابد. آرزوی جامعه سالم گذشته در حدود سال‌های ۱۸۳۰ میلادی آلمان دیگر امکان‌پذیر نیست. روند صنعتی شدن جامعه از طرفی در واقع ترس، ناامنی شغلی و از هم پاشیدن محیط گرم خانوادگی گذشته را به همراه داشت. از یک طرف در انقلاب فرانسه به قدرت بی‌حد و حصر نجبا و اشراف پایان داده شده بود و زمینه‌های مطرح شدن حقوق و آزادی فردی در اروپا آماده شد. در این زمینه در آلمان کاری انجام نشده بود و امیدی نیز به تغییر وجود نداشت که پیامد این وضع افسردگی روحی افراد بود. از طرفی دیگر نجبا پس از شکست ناپلئون نیز از مردم سوء استفاده می‌کردند و همچنان با ترفندهای مختلف بر سر قدرت ماندند و مردم هیچ سهم سیاسی و اجتماعی در حکومت امیران نداشتند. به همین دلیل بین سال‌های ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ روح یأس و افسردگی در آلمان حاکم شد، زیرا امیدی به اصلاحات وجود نداشت. گرچه انقلاب جولای ۱۸۳۰ فرانسه باعث حرکات مثبتی در آلمان شد، اما آنچه کارساز نبود. گئورگ بوشنر در چنین فضای سیاسی به نوشتن *لتس می‌پردازد*. با وجودیکه او خود به عنوان دانشجوی رشته پزشکی جزء کارمندان عالی رتبه دربارایالت هسن محسوب می‌شد، اما جهان‌بینی او ضد دربار بود و از حقوق و آزادی توده مردم دفاع می‌کرد. در این راستا او طالب اصلاحات از بالا نبود، زیرا امیدی به تغییر در نظام سیاسی خودکامه نجبا نداشت، بلکه او خواستار حرکت عموم مردم برای ایجاد نظامی عادلانه بود. اثر بیان نامه هسن (*Der hessische Landbote*) او دقیقاً در همین راستا نوشته شده است. (ر.ک. منکه ۲۹-۲۶)

بوشنر خود جوانی انقلابی بود که این افراطی بودن او با روحیه مردم آن دوران آلمان سازگار نبود. او معتقد بود که حرکت‌های انقلابی انفرادی در جامعه نیمه اول قرن ۱۹ میلادی آلمان کار ساز نیست. فقط همبستگی مردم رهگشای مشکلات آن دوره بود که در آلمان آن زمان وجود نداشت.

افکار انقلابی بوشنر سرانجام نتیجه نداد و او به ناچار به شهر اشتراسبورگ تبعید شد و در آنجا به نوشتن اثر *لتس*، مرگ دانتون (*Dantons Tod*) و *ویتسک* (*Woyzeck*) می‌پردازد. بنابراین خواننده مقاله حاضر به راحتی می‌تواند تصور کند که چرا نویسنده در آن شرایط زمانی

به نوشتن داستان لنتس پرداخته است و روح مایوس و افسرده قهرمان داستان ریشه در چه مسائلی اجتماعی دارد؟ ترسیم شکست لنتس در حقیقت نشانگر بربادرفتن امیدهای نویسنده است که با توجه به واقعیات فرهنگی جامعه تحقق آن امکانپذیر نبود. بنابراین افسردگی لنتس همان افسردگی و انفعال سیاسی بوشنر است که آموخته است، هر تحول اجتماعی به زمان نیاز دارد. این دل مردگی حاکم نتیجه افکاری است که امیدی بر حرکت جمعی برای نجات عمومی داشت و چون این امر محقق نشد و از نظر نویسنده با شرایط آن زمان آلمان، امکان عملی کردن آن وجود نداشت، به ناچار سرنوشت افرادی همچون لنتس را در ادبیات مطرح می‌سازد تا اثرات این افسردگی را نشان دهد.

نتیجه

هدف گئورگ بوشنر از نوشتن داستان لنتس فقط ترسیم بحران روحی و افسردگی فردی نویسنده دوره توفان و طغیان آلمان، یا کوب راینهلد لنتس نبود، بلکه او بدین وسیله وضع نابسامان سیاسی و اجتماعی نیمه اول قرن ۱۹ میلادی، عصر بیدر مایر، را مستقیماً مورد انتقاد قرار می‌دهد که با وجود حکومت خودکامه نجبا، افرادی همچون لنتس به ناچار منفعل و منزوی شدند. بنابراین اثر لنتس نشانگر ناتوانی سیاسی و اجتماعی توده مردم آن دوران و آثار مخرب روحی آن در افراد است. تمام داستان لنتس، نشانگر یکنواختی زندگی قهرمان داستان است که حاکی از افسردگی حاکم فردی و اجتماعی آن زمان و شکست لنتس است که به هیچ طریقی راه نجاتی نمی‌یابد و سرانجام این دیوانگی است که همانند داروی بی‌حسی به او آرامش بیمارگونه‌ای می‌بخشد که دیگر دردهای خویش را نبیند و حس نکند. علل این بحران روحی، انزوای تحمیلی، فقر، تحقیر، بی‌هویتی اجتماعی و ناکامی‌های شخصی در زندگی است که هر یک از این عوامل طبیعتاً خود به افسردگی شدید، بی‌تفاوتی، سپس ترس و فرار از همه چیز، بیماری، جنون و خودکشی منجر می‌شود. با عدم نجات قهرمان داستان به دلایل فوق‌الذکر بوشنر در واقع اعلام می‌کند که با توجه به شرایط حاکم آن دوره آلمان راه رهایی فردی متصور نبود.

ناکامی‌های لنتس در حقیقت حاصل ناکامی و عدم تحقق آرزوهای خود نویسنده است که مشترکات زیادی بین سرنوشت خود و لنتس می‌بیند. راهی را که نویسنده در داستانش غیر مستقیم برای برون رفت از این معضل فردی و اجتماعی پیشنهاد می‌کند، حفظ خانواده و روابط سالم آن به عنوان بزرگترین کانون اجتماعی است و ایجاد جوامعی که در آن افراد نسبت

به هم احساس مسئولیت کنند. تنهایی انسان‌ها و عدم احساس نوع‌دوستی در مقابل هم که تا حدی ثمرهٔ دنیای مدرن امروزی است، نتیجه‌ای جز سرخوردگی و جنون فردی نخواهد داشت. قرن نوزدهم میلادی با تمام جوانب مثبتش تا حدی موجب بیگانگی انسان نسبت به محیط اجتماعی و خانوادگی شده است.

کتاب‌شناسی

- Büchner, Georg (1990): *Werke und Briefe*. Münchner Ausgabe, 2. Aufl., München: Deutscher Taschenbuch Verlag.
- (1971): *Vermischte Schriften u. Briefe*. Historisch-kritische Ausgabe, Bd. 1, hrsg. von Werner R. Lehmann, Hamburg.
- Ghahraman, Anneliese (1996): *Deutsche Gedichte aus vier Jahrhunderten. Eine kritische Betrachtung*. Teheran: Shahid Beheshti Universität Verlag.
- Hasselbach, Karlheinz (1988): *Georg Büchner, Lenz, 2. überarbeitete u. erg. Aufl.*, München: Oldenbourg.
- Hohoff, Curt (1977): *Jakob Michael Reinhold Lenz, mit Selbstzeugnissen und Bilddokumenten*. Hamburg: Rowohlt.
- Johann, Ernst (1958): *Georg Büchner, mit Selbstzeugnissen und Bilddokumenten*. Hamburg: Rowohlt.
- Menke, Timm Reiner (1984): *Lenz-Erzählung in der deutschen Literatur*. Germanistische Studien, Bd. 18, Hildesheim: Georg Olms Verlag.